

وقتی از یک انقلاب صحبت می‌کنیم باید سه مقطع را در نظر بگیریم. یعنی اگر بخواهیم يك تقسیم‌بندی درمورد مراحل تکامل انقلاب داشته باشیم، یک مرحله، جنبش و انقلاب است که هدفش سرنگونی نظام سیاسی است؛ یک مرحله، نظام سیاسی است و مرحله سوم، تمدن است. مثلاً می‌توانیم بگوییم جنبش اسلامی

یا انقلاب اسلامی، نظام اسلامی و تمدن اسلامی. ما ایرانی‌ها ظاهراً در زمان فعلی نزدیک‌ترین تفکر را به این مرحله‌ی آخر داریم. یعنی مثلاً فلسطینی‌ها در مرحله‌ی جنبش ماندند و نتوانستند جلوتر بروند. اکثر کشورهای اسلامی نتوانستند به نظام سیاسی برسند و در همان مرحله انقلاب ماندند. حتی بعضی‌ها اصلاً انقلاب را هم انجام ندادند.

مرحله‌ی دوم نظام سیاسی است. غربی‌ها نظام سیاسی لیبرال و نظام سیاسی خاص خود را دارند. ما و چند کشور محدود دیگر هم توانسته‌ایم خود را در این رقابت وارد کنیم. اما آیا این واقعا کافی است که ما نظام سیاسی و انقلاب سیاسی داشته باشیم، اما به تمدن نرسیم؟ بگذارید مثل غربی‌ها صحبت کنیم. غربی‌ها نظام لیبرالیستی دارند، اما تفاوت نظام لیبرالیستی با تمدن غرب چیست؟ کدام وسیع‌تر است؟ تمدن. معمولاً در نظام یا در انقلاب، ما با اجمال روبرو هستیم. حال این اجمال باید به نحوی تفصیل شود. برای رفتن از اجمال به تفصیل و ایجاد تمدن، به فرهنگ‌سازی نیاز است. مثلاً ما می‌گوییم اقتصاد اسلامی، هنر اسلامی، حکومت اسلامی. این‌ها همه اجمال است و باید باز شود. باید روی آن‌ها فرهنگ‌سازی شود.

رابطه‌ی تمدن و فرهنگ از نظر استاد مطهری به این صورت است که تمدن، جلوه‌ی مادی و تجسد فرهنگ است. جلوه‌ی تمدن غربی، تکنولوژی است؛ مثلاً برج دوقلوی نیویورک. هر تمدنی جلوه‌هایی دارد. فرهنگ غرب، مادی است؛ تمدن غرب هم مادی است؛ جلوه‌های این فرهنگ نیز مادی است.

اما وقتی بخواهیم تمدن اسلامی را بررسی کنیم، بیش‌تر به چه چیزی توجه نشان می‌دهیم؟ مساجد و معماری. جلوه‌ها فقط مادی نیستند. به همین دلیل نیز در این مقطع رهبری از بحثی به نام جنبش نرم‌افزاری استفاده کردند. دقیقاً برای رفتن از اجمال به تفصیل، به جنبش نرم‌افزاری احتیاج داریم. بنابراین اگر در زمینه‌ی نظام و انقلاب موفق شویم؛ ولی به تمدن نرسیم، تمدن غربی کار خود را می‌کند. به نظر من غربی‌ها تا مرحله‌ی نظام هم می‌توانند ما را تحمل کنند و بگویند شما هم مثل بقیه نظام‌ها؛ ولی تمدن حاکم بر بشریت، تمدن غرب است. بنابراین چون دست بالا را دارند، برایشان مهم نیست. کم‌این که برای غربی‌ها مهم نیست که پاکستان حکومت جمهوری اسلامی داشته باشد یا این که در عربستان قوانین شریعت اجرا شود چون می‌گویند ما دست بالا را که تمدن است، داریم.

انقلاب اسلامی در برابر تمدن غرب

تمدن بشریت، آینده‌ای است که ما در این انقلاب رقم زده‌ایم. این امر، در آرمان‌های تشیع که مهدویت است، وجود دارد. معتقدیم تمدن مادی غرب همه‌ی ابعاد انسانی را در بر نمی‌گیرد. هنگامی که انقلاب اسلامی ایران آغاز شد، فیلسوفی مثل میشل فوکو 1- به زعم خود- گفت این اولین انقلاب پست‌مدرن عالم است. او در انقلاب ما چه دید؟ البته مدتی بعد، از حرفش برگشت. غربی‌ها معمولاً یک حرف ساده می‌زنند، بعد هم زود پشیمان می‌شوند. علت این است که معمولاً دچار فساداند. حرف

حق را که می‌زند، به خاطر تفکر است و برگشت او به خاطر فساد اخلاقی است. معمولا این افراد، زیاد فساد اخلاقی دارند. خوب او در انقلاب اسلامی چه دید که گفت این اولین انقلاب پست‌مدرن است؟ مگر مشخصه‌ی بزرگ مدرنیته چیست؟

لفظ «گفتمان مدرن» را از چند سال پیش شنیده‌اید. اصلا این گفتمان مدرن چیست؟ وقتی می‌گوییم فلسفه‌ی مدرن یا گفتمان مدرن، نظر به مبانی معرفتی و فلسفی آن داریم که اولین و جدی‌ترین مبنای آن، سکولاریسم است. پس دین از بقیه‌ی امور جدا می‌شود. دین در زندگی اجتماعی و اقتصاد، حرف اول را نمی‌زند. شما می‌توانید زیارت عاشورا بخوانید، به زیارت بروید، اما در امور فردی. یعنی دین در زندگی اجتماعی، نقشی ندارد.

پس از قرون وسطی، دیگر دین در زندگی غرب و مدرنیته، نقشی نداشته و به طریقی، از نظر آن‌ها سنت پایان یافته و دنیای مدرن شروع شده است. سنت مربوط به گذشته است. سنت به معنای عقب‌ماندگی است؛ به معنای سیاهی است. متعلق به پیش از مدرن است و کار آن تمام شده است. مربوط به دوره‌ای از تاریخ و در حاشیه‌ی تاریخ است و دیگر حیات ندارد. به همین دلیل هم بنای دنیای مدرن، بر مذهب نیست، بلکه بر قطع انسان از عالم قدس و عالم بالاست. در چنین وضعی، وقتی انقلاب اسلامی رخ می‌دهد و این انقلاب به نام خداست، تعبیر میشل فوکو این می‌شود که این اولین انقلاب پست‌مدرن عالم است و کتابی هم به نام «ایرانی‌ها چه رؤیایی در سر می‌پروراندند؟» منتشر می‌کند.

او در این کتاب می‌گوید ایرانی‌ها به ما یادآوری می‌کنند که قرن‌هاست معنویت در زندگی اجتماعی ما دخالت ندارد. ایرانی‌ها به ما یاد می‌دهند که باید در زندگی اجتماعی با معنویت کار داشته باشیم. به همین دلیل هم می‌گوید این انقلاب، اولین انقلاب پست‌مدرن عالم است؛ که البته پست مدرن هم نیست. نه مدرن است، نه پست مدرن. مدرن نیست چون سکولار نیست. چگونه می‌توانیم تناسبی بین انقلاب و مدرنیته برقرار کنیم؟ آیا انسان سکولار می‌تواند معتقد به عالم قدس باشد؟ و پست‌مدرن نیست چون در افق مدرنیته متولد نشده که بخواهد پست‌مدرن باشد.

پس انقلاب اسلامی چیست؟ انقلاب اسلامی، انقلابی فرامدرن است. از مدرنیته جلوتر و بالاتر است، تعبیری هم که امام داشتند این بود که می‌گفتند انقلاب ما انفجار نور بود. اگر بخواهیم در تاریخ ایران یک انقلاب مدرن یا در افق مدرنیته پیدا کنیم، آن انقلاب، مشروطه است. ما دوره‌ی مدرنیزاسیون را گذراندیم اما دوره‌ی مدرن نداشتیم. فرق مدرنیته و مدرنیزاسیون در این است که کشورهای غیر غربی، مدرنیزاسیون دارند ولی مدرنیته ندارند زیرا مدرنیته مربوط به تاریخ آن‌ها نیست. مدرنیته دورانی است که غربی‌ها بعد از قرون وسطی طی کردند. ما قرون وسطی نداشته‌ایم تا بخواهیم از قرون وسطی عبور کنیم و به طرف مدرنیته برویم. ما مدرنیزاسیون داریم و سعی کرده‌ایم به این نحو از مدرنیته تقلید کنیم.

اسلام و مدرنیته

در نسبت بین این مدرنیته یا مدرنیزاسیون. به معنی سکولاریسم در فلسفه مدرن. و اسلام چهار حالت را می‌توان در نظر گرفت:

1- مدرنیته در حداقل باشد و اسلام در حداقل

2- مدرنیته در حداکثر باشد و اسلام در حداکثر

3- اسلام در حداکثر باشد و مدرنیته در حداقل

4- اسلام در حداقل باشد و مدرنیته در حداکثر

از این چهار حالت چنین می‌فهمیم که در حالت اول، هر مسلمان حداقل احکام فردی خود را انجام می‌دهد. حداقل مدرنیته هم این است که به علوم و فلسفه‌های مدرن کاری نداشته باشیم. چنین جامعه‌ای باید اقتصاد مدرن را جلو ببرد یا اسلام را؟ هنر مدرن داشته باشد یا هنر اسلامی؟ حرف مشروطه این است که این دو را جمع می‌زنیم.

نتیجه‌ی فلسفه‌ی مدرن، انسان سکولار است در صورتی که انسان دینی، سکولار نیست. این دو چگونه با هم جمع می‌شوند؟ یعنی مثلاً ما می‌خواهیم بانک‌داری داشته باشیم. از نظر اسلام ربا حرام است؛ اما در اقتصاد غرب، ربا باید باشد. یا مثلاً از نظر اسلام زنان در اجتماع، باید حجاب داشته باشند. حجاب واجب است اما از نظر غربی‌ها عکس آن است؛ واجب است که حجاب نداشته باشند. این دو چگونه با هم جمع می‌شوند؟ مسئله [ی مدرنیزاسیون] فقط برق و انرژی هسته‌ای نیست. این‌ها فقط صورت مسئله است. اجتماع ما، سیاست ما، اقتصاد ما و... را کدام باید جلو ببرد؟ دین عالم قدس یا عالم سکولار؟ این دو با هم جمع نمی‌شوند. پس رابطه‌ی حداقل. حداقل محال است. رابطه‌ی حداکثر-حداکثر هم محال است. نمی‌توان گفت بانک یک روز ربا بخورد، یک روز نخورد.

مدل حاکم در کشور ما پیش از انقلاب اسلامی، مدل اسلام حداقلی. مدرنیته حداکثری بود. در اکثر کشورهای اسلامی هم همین حالت است. در سوریه و مصر و... مدرنیته حداکثر است و نظام سیاسی. اجتماعی اکثراً مدرن است. دین هم در حالت حداقل حضور دارد. ماه رمضان شور و شوق در مردم پدید می‌آید، آشی می‌دهند، اذانی پخش می‌شود و... . وقتی به دبی و امارات می‌روید، می‌بینید بازاری سر وقت می‌رود و نمازش را می‌خواند ولی فضا، اصلاً فضای دینی نیست.

اما انقلاب اسلامی از رابطه‌ی اسلام در حداکثر، مدرنیته در حداقل پیروی کرده و استفاده از وسایل مدرن، در حداقل قرار گرفت. ایدئولوژی مدرن، راهکار اسلام نیست. به همین دلیل در تمدن اسلامی‌ای که اسلام می‌سازد، شاید وسایل مدرن باشند اما یک فرمول خاص وجود دارد. این وسایل مدرن، ایدئولوژیک نیستند بلکه متدولوژیک‌اند. به عبارت دیگر فلسفه‌ی مدرن حاکم نیست.

در حال حاضر، مدرنیته در کشورهای مختلف، ابزار نیست، بلکه ایدئولوژی است. هنگامی که ابزار ایدئولوژیک نباشند یعنی به حالت حداکثر اسلام و حداقل مدرنیته برسیم، می‌توان گفت انقلاب، نظام و تمدن اسلامی داریم و این امر، فقط با فرهنگ‌سازی صورت می‌گیرد. ما باید بتوانیم با جنبش نرم‌افزاری، از اجمال به تفصیل برسیم. شعار دادن هم کافی نیست. ساختمان‌سازی‌های ما، هنرمان و اقتصادمان هنوز در اجمال است. ولی در دوره‌ی صفویه، از اجمال به تفصیل رفت. مثال آن، میدان نقش جهان

است. در آنجا دو مسجد، یک بازار، و یک کاخ است: دین، سیاست و اقتصاد. اما در عین حال، دو مسجد وجود دارد یعنی دین بر اقتصاد و سیاست غلبه دارد. این یک طرح تمدنی است که آن‌ها سی صد چهارصد سال پیش به آن رسیده‌اند. مثال دیگر، دوره‌ی سلجوق و دوره‌ی اول تمدن اسلامی است که پیشرفت‌های زیادی کردیم. این تمدن هم فقط جلوه‌های مادی ندارد. آن‌ها توانستند به جامعه‌ی اسلامی برسند. البته ما شیعیان به خلفا و خلافت ایراد داریم و معتقدیم این شریعت اسلام است که ایجاد تمدن کرده و نه خلفای ظلم و جور.

نظام سیاسی و تمدن اسلامی در تاریخ اسلام

ما شیعیان در هنگام تحلیل تاریخ، برای خلفا اهمیتی قائل نیستیم و به آن‌ها ارادتی نداریم چون ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام) را داریم. ولی سنی‌ها در این زمینه مشکل دارند چرا که کل تمدن اسلامی و شریعت اسلام را با هم می‌بینند. ما پیشرفت اسلام را از شریعت اسلام می‌دانیم و انحراف این شریعت را از خلافت می‌دانیم. لذا معتقدیم دستاوردهای اسلام، از فرهنگ و شریعت اسلام بوده و آنجا که متوقف شده، به خاطر نظام سیاسی فاسد بوده است. بنابراین در این‌جا آشکار می‌شود که نقش ائمه‌ی ما چه قدر عمیق است.

اکثر ائمه‌ی ما به قدرت نرسیده‌اند؛ یعنی نظام سیاسی را در اختیار نگرفته‌اند؛ اما کار مهم‌تری کرده‌اند و آن فرهنگ‌سازی است؛ آن‌ها اسلام را از اجمال به تفصیل بردند. یعنی کار نظام سیاسی را کردند، بدون این که آدم‌های یک نظام باشند. آن‌ها شریعت را توسعه دادند و دستاوردهای این شریعت، تمدنی ایجاد کرد که به تمدن اسلامی مشهور است. نظام سیاسی در دست آن‌ها نبود، اما کارهای مهمی کردند. امام باقر، امام صادق و امام رضا (علیهم‌السلام) خیلی مهم‌تر بودند و درحالی که نظام در دست آن‌ها نبود، اسلام را از اجمال به تفصیل بردند. بنابراین ما دستاوردهای تمدن اسلامی را از خلفا نمی‌دانیم، بلکه از شریعت اسلام می‌دانیم ولی برادران اهل سنت ما، کل این مجموعه را به صورت یکپارچه می‌بینند؛ براساس بنی‌امیه، بنی‌عباس و بعد هم سلسله‌ی عثمانی. ما این نظام سیاسی را کاملاً مورد نقد قرار می‌دهیم.

تمدن اسلامی از منظر روشن‌فکران دینی

در میان متفکرین فعلی، گروه موسوم به دوم خرداد، معتقد است ما می‌توانیم بدون انقلاب و بدون نظام سیاسی به تمدن برسیم. این نحوه‌ی تفکر به جریانی به نام روشن‌فکری دینی بازمی‌گردد. روشن‌فکر دینی می‌گوید من متعلق به منطقه‌ی خاکستری هستم. هم از مدرنیته و هم از سنت بهره می‌برم و به هر دو هم نقد دارم.

منطقه‌ی خاکستری می‌گوید شما، نه مدرن باشید و نه سنتی؛ هم مدرن باشید و هم سنتی. این امر در شعار ممکن است ولی در نهایت انسان پایگاهی می‌خواهد. یا باید از پایگاه سنت به مدرنیته نگرست، یا از پایگاه مدرن به سنت نگاه کرد. لذا کتاب اصلی آن‌ها در این زمینه «روشن‌فکر دینی و مدرنیته» نوشته‌ی آقای پدرام است که کل ایدئولوژی دوم خرداد به حساب می‌آید. این کتاب، خوب به روشن‌فکر دینی پرداخته ولی نتوانسته به خواسته‌ی خود که قرار گرفتن بین سنت و مدرنیته است، برسد. واقعیت هم این است که روشن‌فکر دینی، بین سنت و مدرنیته نیست. در منطقه‌ی مدرن است ولی جنبه‌ی سکولار آن، آشکار نیست.

گفتگوی تمدن‌ها خیال یا واقعیت

غربی‌ها معتقدند یک تمدن در عالم وجود دارد و آن هم تمدن غرب است و سایر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، در حاشیه‌ی تمدن غرب قرار می‌گیرند. لذا باید بگویم بحث گفتگوی تمدن‌های آقای خاتمی، به نظر من، موضوع خوبی بوده و اگر انصافاً خود ایشان و هوادارانشان به این بحث اعتقاد داشتند، لازم بود ما همگی مقلد ایشان باشیم. چراکه در صورت اعتقاد واقعی به این موضوع، ایشان معتقد بود که تمدن دیگری غیر از تمدن غرب وجود دارد و این به معنای نقد کلی غرب است. غرب چنین چیزی نگفته و شما را بر سر میز مذاکره نپذیرفته است. غرب می‌گوید شما در دوره‌ی توحش هستید، نه در دوره‌ی تمدن! می‌گوید برای این که متمدن شوید، باید غربی باشید! آیا انتظار دارید غرب بپذیرد که شما تمدن دارید و بنابراین با شما به گفت‌وگو بنشیند؟ آن‌ها چنین حرفی را قبول ندارند.

البته می‌گویند شما در گذشته تمدن داشته‌اید ولی امروز تمدنی نیست. می‌گویند تمدن شما در حاشیه‌ی تمدن غرب قرار دارد. بنابراین بحث گفتگوی تمدن‌ها اگر به این معنی باشد که دو تمدن زنده، با نشاط و دارای حیات با هم گفت‌وگو می‌کنند، بسیار عالی است. یعنی طرف غربی قبول می‌کند که غیر از تمدن خودش، تمدن دیگری هم در عالم وجود دارد. اما عالم مدرن اصلاً به چنین چیزی اعتقاد ندارد.

ما مسلمانیم و معتقدیم پیامبر ما پیامبر خاتم است. فرض کنید بعد از اسلام یک دین دیگر هم پیدا شود و بگوید دین ما هم حق است! آیا ما می‌توانیم به عنوان یک مسلمان، این مسئله را بپذیریم؟ خیر! ما می‌گوییم مسلمانیم و پیامبر ما هم پیامبر خاتم است. مدرنیته تقریباً چنین ادعایی دارد. از نظر آن‌ها، پایان تاریخ این است که بشریت با لیبرالیسم و مدرنیته به اوج خود رسیده و از درون این‌ها بیرون آمده است. غربی‌ها چگونه می‌توانند در کنار چنین وضعیتی، یک تمدن دیگر که ذات آن سنتی است، با عالم قدس قطع ارتباط نمی‌کند، توحیدی است، زنده است و می‌تواند پیروان خود را در این دنیای مدرن خوشبخت کند، بپذیرد؟ اگر این را بپذیرد، باید قبول کند که بعد از خودش، یا در حد خودش، یا بالاتر از خودش، تمدنی وجود دارد. آنان چنین چیزی را قبول ندارند!

آنان عالم را بر اساس نظرات خود تفسیر و تحلیل می‌کنند لذا هر چند می‌گویند گفتگوی تمدن‌ها، ولی منظورشان گفتگوی تمدن زنده‌ی خود با تمدن مرده‌ی ما است؛ تمدنی که مربوط به گذشته است. مدرنیته یعنی حیات مجدد غرب بعد از از بین رفتن سنت. انقلاب اسلامی، سنت بعد از مدرن است. غرب چنین چیزی را قبول نمی‌کند زیرا این مسئله غرب را در تحلیل انقلاب اسلامی دچار مشکل می‌کند. غرب نمی‌تواند بپذیرد که این انقلاب سنتی در دوره‌ی مدرن اتفاق افتاده است.

بنیادگرایی، سنت‌گرایی، اصول‌گرایی

سنت‌گرایی

برخی چون سید حسین نصر، قائل به تمدن اسلامی و زنده بودن تمدن هستند؛ اما بدون انقلاب و نظام سیاسی. دکتر نصر. که نوشته‌هایش در محافل دانشگاهی و در بین جوانان طرفداران زیادی دارد. باید سه واژه را از هم تفکیک کند. ما یک سنت‌گرایی داریم، یک اصول‌گرایی و یک بنیادگرایی. چگونه می‌توانیم با برگشت به سنت، مدرن باشیم؟ این آقا می‌گوید غرب در تمدن مادی خود شکوفا شده ولی گرفتار بحران است. بحران آن هم بحران معنویت است.

تمدن اسلامی، معنویت دارد. خوب؛ این دورا می‌توان در کنار هم قرار داد، ولی نه به وسیله‌ی انقلاب و نظام سیاسی. در این‌جا این سؤال پیش می‌آید: غربی‌ها که دویست سال با استعمار خود همه نظام‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مسلمانان را از بین بردند، مگر به این راحتی دست برمی‌دارند؟ این فقط ساده کردن صورت مسئله است. البته آن‌ها قائل به تمدن اسلامی و معتقد به آن هستند؛ فرقه‌ی اسماعیلیه هم همین‌طور است. این نوع تفکر به تمدن اسلامی خیلی بها می‌دهد و اصولاً مسلمانان را قبول دارد، ولی بدون نظام؛ و به همین اندازه که ما معنویات داریم و غربی‌ها ندارند. به نظر آن‌ها می‌توان این دورا کنار هم قرار داد.

البته آخرین مصاحبه‌ای که من از ایشان دیدم، این بار جلوتر رفته‌اند و معتقدند که احکام اسلامی در تمدن اسلامی سه‌گونه است که یک‌گونه‌ی آن اجتماعی. سیاسی است؛ لیکن معمولاً ایشان وارد آن نمی‌شوند. دلیل هم این است که چون دکتر نصر رئیس انجمن حکمت و فلسفه‌ی نظام شاهنشاهی بوده است، شاید از نظر طبقه‌ی اجتماعی و مثلاً با توجه به اشخاصی که در دوره‌ی زندگی در آمریکا با او مراوده داشته‌اند، دیگر نمی‌خواهد وارد مباحث انقلابی شود. پس این نوع تفکر، تمدن اسلامی را قبول دارد و آن را قابل احیاء می‌داند و به نوعی سنت‌گرا هم هست.

این جریان در تاریخ ایران، از مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی شروع شد. او معتقد است غربی‌ها از نظر سیاسی ظالم و استعمارگر هستند اما در عین حال نمی‌توان از جنبه‌ی فرهنگی و فلسفی در مقابل غرب ایستاد. مرحوم سید جمال یک مبارز پرشور سیاسی بود اما از نظر فرهنگی. به تعبیر امروزی. می‌توان گفت غرب‌زده بوده است. برای همین هم هست که در مقطعی به اوج فراماسونری می‌رود و ماسونری می‌شود. اصلاً نمی‌تواند مبارزه کند. البته نمی‌توان زیاد به سید جمال ایراد گرفت. دوره‌ی فعالیت او صد تا صد و پنجاه سال پیش بوده و انقلاب اسلامی هم در آن زمان وقوع پیدا نکرده بوده. اما هرچند او نسبت به زمان خود هم خیلی جلو باشد، امروز دیگر بعد از انقلاب اسلامی، احیای سید جمال و افرادی مثل او، آن هم بعد از امام خمینی(ره)، اشتباه است. یعنی امام مدل کامل همه‌ی شخصیت‌های تاریخی و واقعاً بالاتر از همه است. بنابراین به نظر من، برگشت به تفکر سید جمال یعنی تسلیم شدن در برابر فرهنگ غربی.

گاهی به سید جمال این ایراد گرفته می‌شود که چرا با حضور یک مرجع شیعه (میرزای شیرازی) خود مستقل عمل می‌کرد و گاهی هم اختلافاتی پیش می‌آورد؟ پاسخ این است که سید جمال نمی‌خواست تنها در جهان تشیع کار کند. به نظر من ارزشی که سید جمال برای ما ایرانی‌ها دارد، درجه دو است اما در جهان تسنن ارزش درجه یک را دارد. در جهان تسنن، جریانی به نام بیداری اسلامی وجود دارد. این بیداری اسلامی ظاهراً به دو شاخه‌ی کاملاً افراط و تفریط تقسیم می‌شود. یک شاخه، شاخه‌ی افراطی وهابیت، یعنی یک جریان خشک مقدس است که اتفاقاً به تفکر لائیک نزدیک می‌شود. امروز می‌توانیم جریان بنیادگرایی سید جمال را با جریان بیداری اسلامی مقایسه کنیم. شاخه‌ی دیگر، جریانی است به نام آتاتورکیسم و همان جریانی است که آتاتورک به راه انداخت؛ یعنی تجدد افراطی بدون مذهب. اساساً نهضت‌های جهان تسنن بین این افراط و تفریط قرار گرفته‌اند؛ یک خط تند وهابیت و یک خط تند سکولار. مرحوم سید جمال خط ملایمی در این بین باز کرد. از نظر جهان تسنن، کار او کاملاً ارزشمند است. البته ادامه هم نداشت. این تفکر بعدها توسط محمد عبده ادامه پیدا کرد، ولی نتوانست کامل شود.

اکثر نهضت‌های جهان تسنن، به یکی از این دو طرف رفتند: یا تجددخواه افراطی شدند و یا طرف وهابیت را گرفتند که هنوز هم وجود دارد. ما در این زمینه با آن‌ها مشکل داریم. آن‌ها نمی‌توانند خط نسبت‌های اسلامی را تنظیم کنند. یکی از علل، این است که آن‌ها نمی‌توانند خلافت را از خود دور کنند. از طرف دیگر، خطی که ما در ولایت امر داریم، آن‌ها ندارند. بحث امامت، بسیاری از مشکلات سیاسی شیعه را حل کرده است؛ ولی نهضت اسلامی‌ای که دیگر نه خلیفه دارد و نه ولی امر، چگونه می‌تواند حکومت کند؟ کتاب «هراس بنیادین» خط انقلاب اسلامی را با تعبیر خمینیسم در مقابل جریان سکولار آتاتورکیسم به‌خوبی طرح کرده است.

به‌هرحال ارزش حرکت سید جمال در این است که می‌خواهد خطی اعتدالی میان نهضت‌های اسلامی یا بین دو جریان افراطی ایجاد کند. این جنبه‌ی کار بسیار بزرگ است اما در جهان تشیع، نیازی به این کار نیست. لذا مرحوم سید جمال به‌طور واقعی در جهان تسنن روشن‌فکری دینی است، چون سنت در آنجا مشکل دارد. در وهابیت، افراط است و در تجدد هم غرب‌زدگی است. بنابراین یک خط روشن‌فکری دینی در جهان تسنن جا می‌افتد. اما در تشیع چه؟ واژه‌ی اصلاح‌طلبی، نزدیک به واژه‌ی فرنگی پروتستانتیسم است.

آل‌احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشن‌فکران» عبارت جالبی دارد؛ می‌گوید «شیعه جای لوتربازی نیست». در تشیع، سنت در حالت تفصیلی و نه اجمالی، حیات دارد پس دیگر سنت در بن‌بست نیست. این دقیقاً نکته‌ای بود که آقای خاتمی را بر زمین کوبید. در تشیع ما متفکرینی مثل امام(ره) و آیت‌الله مطهری داریم و توانسته‌ایم سنت را به تفصیل ببریم. نمونه‌اش هم نظام اسلامی است. البته نمی‌گوییم در همه‌جا موفق بوده‌ایم اما طلیعه‌ی تمدن اسلامی یعنی تفصیل سنت؛ که با وجود همه‌ی ضعف‌ها، این کار شده‌است و اگر نقاط ضعفی هم داریم، برای این است که اجتهاد ما کامل نیست و مدرنیته قدرت بیشتری دارد.

ولی به‌هرحال، ما سنتی داریم که پاسخگو است. اصلاح‌طلبی یا پروتستانتیسم هم به جهان مسیحی مربوط می‌شود. چون در آنجا کلیسا یک بن‌بست بود- و هم به جهان تسنن که خلافت در آن يك بن‌بست است. اندیشه‌ی وهابیت، بن‌بست است. راه مقابل آن هم می‌شود بی‌دینی، تجددگرایی و آتاتورکیسم که آن هم بن‌بست است. آن‌ها خطی در این بین ایجاد کردند به نام اصلاح‌طلبی.

مرحوم سید جمال هم این کار را کرد. کار درستی هم بود، اما این کار فقط در اجمال بود. چنین چیزی در تشیع جایی ندارد چون شیعه به خلافت اعتقاد ندارد؛ به امامت اعتقاد دارد. علمای شیعه هیچ‌وقت در کنار حکومت‌ها و توجیه‌گر حکومت‌ها نبوده‌اند و همیشه در نهضت‌های اسلامی و نهضت‌های بیداری، علمای شیعه در رأس حرکت‌های بیداری بوده‌اند؛ برخلاف جهان تسنن که علما معمولاً در کنار خلیفه یا پادشاه هستند و برای همین هم سید جمال وقتی که می‌خواهد در قضیه یتنباکو صحبت کند، با علما و علیه شاه است، در صورتی که در جهان تسنن، شیخ‌الاسلام‌های باب‌عالی، معمولاً با سید مخالف هستند. یعنی سید جمال را قبول ندارند.

جالب است که امام در وصیت‌نامه‌ی خود وقتی که راجع به کشورهای اسلامی صحبت می‌کنند، خطابِ ایشان به روشن‌فکران، بیشتر از علماست. همین امامی که این‌جا جنبه‌ی ضد روشن‌فکری دارد، در وصیت‌نامه خطاب به نویسندگان (جامعه‌شناسان

و متفکران جهان اسلام) صحبت می کند، نه علمای جهان اسلام. این رگ وهاپی زدگی در علمای جهان تسنن خیلی شدید است. و این امر تیزهوشی امام را می رساند که مخاطبان خود را در جهان اسلام، از بین روشن فکران، جامعه شناسان و نویسندگان انتخاب می کند تا به علمای جهان تسنن برسد.